



سپاس روحی را که ما را می پیوندد
که به راستی حیات ما در نگاره‌هاست
و زمان
می‌گریزد با گام‌های کوتاه
از کنار روزگار حقیقی ما

بی‌شناختی از جایگاه خویشتن خویش
ما تنها
رفتار می‌کنیم بر اساس مناسبات واقعی
شاخک‌ها، شاخک‌ها را حس می‌کنند
و این دوردست تهی
چیزی به دوش می‌کشد...

هیجان ناب و نوای نیروها!
براستی به خاطر برخورد بی‌تکلفات نیست
که هر آشفته‌گی از تو روی برتافته است؟!
به هنگام کار و نگرانی برزگر
حتی
و به هنگام دگرگونی بذر در تابستان
او
هرگز بی‌نصیب نمی‌گذاردت
و این زمین است
که - به راستی - پیشکش ات می‌کند...

و این دوردست تهی...

راینر ماریا ریلکه
ترجمه: سانیا قاضی

راینر ماریا ریلکه، شاعر، نویسنده و منتقد آلمانی در ۴ دسامبر ۱۸۷۵ در پراگ متولد شد و در برلین تحصیل تحصیلات خود را به پایان رساند. او در طول عمر ۵۱ ساله خود، ده‌ها قطعه شعر، داستان، رمان و متن ادبی خلق کرد و بسیاری از آثار او تحت تاثیر فلسفه نیچه و شوپنهاور بود. شرف‌الدین خراسانی، پرویز ناتل خانلری، علی عبداللهی و مهدی غبرایی برخی آثار وی را به فارسی ترجمه کرده‌اند. از ریلکه، به عنوان «مولاتای اروپا» هم یاد می‌کنند. آن چه در ادامه می‌خوانید، ترانه شماره ۱۲ از مجموعه «ترانه‌هایی برای اورفئوس» است.



شماره ۶۸
زمستان ۱۳۸۸

هم صدا با سنگ‌های بی سکوت

هم صدا با سنگ‌های بی سکوت
شیرینعلی گلمرادی
نشر فصل پنجم / ۱۳۸۸
دو شعر از: محمود درویش
برگردان: سیروس طاهباز

روسری‌ها

سکوت تو مانند آرامگاه شهیدان است
که جاری ست که گسترده می‌شود
به یاد می‌آورم چگونه دست‌هایت
به روی قلب من
هم‌چون پرندهای پر می‌زد
عشق من! از رنج آذرخش، دل تیره مکن
آن را به افق‌های تیره واگذار
اما دل به اندیشه‌های دیگر بسپار
اندیشه‌ی بوسه‌های خونین
و روزهای تشنگی و مرگ
مرگ من غم‌های سوگواری
روسری‌های بدرود ما



کفن ماست

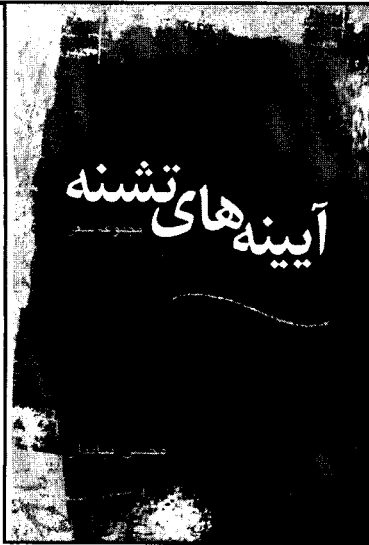
و چون باد در خاکستر می‌وزد
خون در دره‌های زرف می‌جوشد
و اشک‌های آرزومند
در بادبان‌های سندباد
از خطاب صدایی خاص سرریز می‌شود
عشق من به سوی من بازگرد
روسری‌ها از دوری ما آه می‌کشند
نغمه‌ی عیود را به آنان بازگردان
نه آه بدرود را
دیدار شادمانه‌ی ما آرزویی است
که در این تبعید پیوسته افزون می‌شود
بر مرگ‌های بی در پی اشک مریز
مرا چیزی جز چشمان سیاه تو نیست
رو سری‌های بدرودمان را
چون یادگاری‌های آوازهای عشق‌مان بر سر مکن
عشق من!
در سرزمین مان
زخمی را با آن درمان کن

بازجویی

بنویس
من عربم
شماره ام ۵۰۰۰۰
هشت فرزند دارم
و تابستان نهمین‌اش را خواهم داشت
خشمگینی؟!
بنویس
من عربم

با رفیقان کارگرم سنگ می‌تراشم
صخره‌ها را می‌فشارم
تا گرده‌ای نان به دست آورم
و کتابی
برای هشت فرزندم
اما ترحم نمی‌خواهم
و پیش شما سر خم نمی‌کنم
خشمگینی؟
بنویس
من عربم
نامی هست بدون عنوانی
و ثابت قدمی در جهان پر آشوب
ریشه‌هایم در اعماق است
و آن سوی اعصار
آن سوی زمان
من فرزند گاو آهنم
از تبار فروتن دهقان
در کلبه‌ای زندگی می‌کنم
از ساقه و نی
رنگ موهایم سیاه و براق
رنگ چشم‌هایم قهوه‌ای
عقال عربی‌ام دست‌های متجاوز را می‌خراشد
و غذای محبوب من آویشن است و روغن
و لطفاً بالاتر از همه بنویس
از هیچ کس نفرتی ندارم
و مال کسی را نمی‌دزدم
اما هنگامی که از گرسنگی جانم به لب می‌آید
گوشت تن غارتگرانم را می‌خورم
حذر کن!
حذر کن از گرسنگی‌ام و خشمم



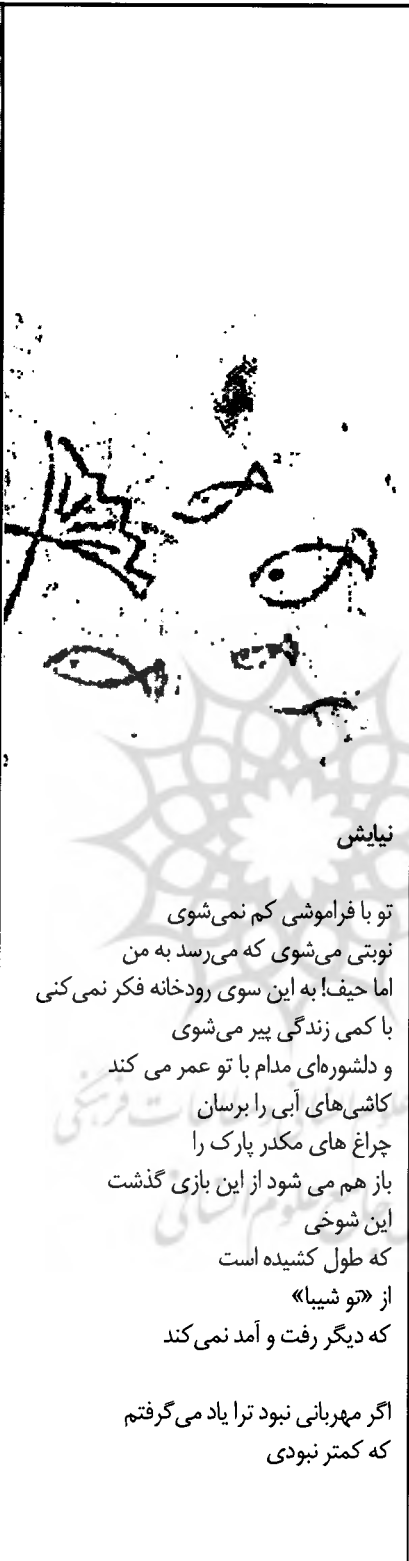


آینه‌های تشنه

آینه‌های تشنه
محسن بیاتیان
نشر شاهد/۱۳۸۷

دلنگ توام
برای امام خمینی (ره)
سرودت را خوانده‌ام
بارها
در ایستگاه‌های دلنگ
در مه‌آلود فریاد پرندهای که دلم بود
جاده‌ها به سوی تو می‌شتابند
و آسمان
تکرار چشم‌های توست
وقتی به آرامش می‌خواندی
در آستانه‌ی دره‌های تلخ
روزهایم بی تو معنایی نداشته
در چشم‌های عاشقانه‌ی کودکی
و پنجره
که رمز پرواز بود
تابلویی که هر روز
پرندگان شهید
تشیع می‌شدند
تا عرش

دلنگ توام!
آن گونه که
رود
دلنگ عاشقانه ماه
که دیشب...



نیایش

تو با فراموشی کم نمی‌شوی
نوبتی می‌شوی که می‌رسد به من
اما حیف! به این سوی رودخانه فکر نمی‌کنی
با کمی زندگی پیر می‌شوی
و دلشوره‌ای مدام با تو عمر می‌کند
کاشی‌های آبی را برسان
چراغ‌های مکدر پارک را
باز هم می‌شود از این بازی گذشت
این شوخی
که طول کشیده است
از «تو شیبا»
که دیگر رفت و آمد نمی‌کند
اگر مهربانی نبود ترا یاد می‌گرفتم
که کمتر نبودی

بار انداز اندوه

محمد اسماعیل حبیبی



بار انداز اندوه
محمد اسماعیل حبیبی
نشر فرهنگ ایلیا/۱۳۸۶

ناگزیری

از آفتاب به تو می‌گریزم
از کلمات
همیشه جایی تویی
جایی من
از هر جایی به تو می‌گریزم
آبادی
آبادی از فرط آبادی می‌پوسد
آب گز
طعم روزهای رفته می‌دهد
شهری بی‌جمعه
شهری خالی از پنجشنبه‌های بی‌کلمه
می‌دانستم این شهر
حصار ریخته کم ندارد
می‌دانستم باد
از بوسه‌های تو زنده بر نخواهد گشت.



شماره ۶۸
زمستان ۱۳۸۸





با کاروانی از کبوتر
گزیده شعر دفاع مقدس
به کوشش: دفتر ادبیات اداره کل حفظ آثار
و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان بوشهر
انتشارات شروع/ ۱۳۸۸

غلامحسین دریانورد

کوچه‌ی ما

تا دریا

مثل باران پرندگان بهاری

ناگهان می‌آیید

با عطر خاطره‌های دور

با گلی سرخ بر سینه

دستی به سر و صورت شهر می‌کشید

و با حجله‌های کوچک

کوچه‌ی مارا

تا دریا

ادامه می‌دهید!

غلامرضا کریمی

اندوه‌شاعرانه

آتش گرفته‌اند غزل‌های دفترم

با یاد آن کبوتر در خون شاورم

روشن‌تر از ستاره‌گذشت از فراز ما

آینه‌ای که بود زمانی برابرم

می‌خوانم از دو چشم غریبش غرور را

در قاب ساکنی که نشسته برادرم

معصوم چون پرنده‌ی غمگین پرید و رفت

در یک شکوه سبز از آغوش باورم



دل‌تنگ توام!

آن گونه که شب

هق هق ممتد

تا خورشید

دل‌تنگ توام!

آن گونه که آسمان

بر مزار دریا

ماه دل‌داری‌ام می‌دهد

با پرندگان چشم‌هایش

شبانه‌های آرامش

شب دل‌داری‌ام می‌دهد

با سکوت غمگین ستاره‌هایش

و آسمان در آغوشم می‌گیرد

در لای لای ابرهایش

و آن گاه تو می‌گذری

در شطی از ترانه و تابوت

آرام

در شولایی مخملی

چشم‌هایت

مسیر رودها را نشان می‌دهد

پرندگان و جنگل‌ها عریان پاییزند

و نسیمی

آرام

برآنها می‌گذرد

و مرگ

لبخند است

به ابدیتی که تو بودی





بایاد سرخ لاله همیشه شکفته باد
اندوه شاعرانه‌ی زخم تناورم
تا لحظه‌های رویش خورشید پر زدی
باید که بر سلوک تو ایمان بیاورم

حمید منصور

نامه‌ی بهار

هر چند دسته دسته و بر دست می‌رسند
تا بوی خون و آتش و دود است می‌رسند
پرچم به دوش و معجزه در چشم‌هایشان
از گیر و دار حادثه سرمست می‌رسند
اما هنوز تشنه‌ی محراب و مسجدیم
اما هنوز تا رمقی هست می‌رسند
بر شانه‌ی نسیم به امضای آفتاب
با نامه‌ی بهار به پیوست می‌رسند
ای مردمان رهگذر آسمان به دوش
این کوچه‌ها همیشه به بن بست می‌رسند
ماندیم بین ماندن و رفتن اسیر خویش
اما هنوز زخمی و بر دست می‌رسند

منصوره حکمت شاعر

نامه

باری پس از سلام و باز امسال، ما حجله‌ی تو سبز به پاکردیم
ماه حسین هم علمی پشت چاووش خوان کرب و بلا کردیم
داداش اکبر آن همه می‌گفتی: یک جین قشنگ داری و یک برنو
آنقدر کبک آمده بود این برف آن قدر صبر و حوصله ما کردیم
یادت می‌آد تیر و کمانت را آن ظهر آفتاب پلنگی که ...
چشم دو تا قرابه‌ی بی بی را نذر دو قلوه سنگ سیا کردیم
طعم حرام لنگه دمپایی، من که هنوز سوزش دردش را
حس می‌کنم به روی مچ پایم اما چقدر خنده خفا کردیم
بی بی حنا نهاده به موهایش، پاهاش دیگر از رمق افتاده
رفتیم امامزاده شب جمعه یک شمع پاره نذر و دعا کردیم
این را ستاره گفت که بنویسم: «داداش جان سلام برای من
یک قلک بزرگ بخر آن راه مادر شکست رفع قضا کردیم»
مادر برات دختر خاتون را انگار پا پیاده طلب کرده
اصلاً به فکر نیست که ما یک شخم نصف زمینشان به کرا کردیم
هان راستی هنوز به یادت هست گوساله را چگونه برید از شیر
صبحی به شیر شازده فلفل زد گوساله را من و تو رها کردیم
دیگر نه هیچ بع بزغاله نه هی هی صبور رسیدن هات
امسان باز آغلمان خالی است تنها به نان تابه رضا کردیم
داداش جان تو را به علی برگرد مادر شکسته شد کمرش از غم
از بس که پشت شیشه زدی لبخند از بس به قاب عکس تو «ها» کردیم



پرندگان پراکنده اند انسانها

پرندگان پراکنده اند انسانها

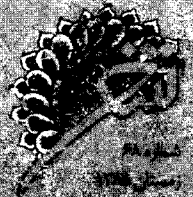
محمدحسین انصاری نژاد

ناشر: فصل پنجم ۱۳۸۸

بی پاسخاند و سر به گریبان سلام ها
غرق کدورتند طنین پیام‌ها
درها به روی خانه‌ی خورشید بسته ماند
یک یاکریم بر نزد از پشت بام ها
از ما چه حاصلی فقط از یاد رفتنی
پوسیده ایم در گذر صبح و شام ها
خونسرد پشت پنجره ها خشکتان نزد
از زردهای گمشده در ازدحام ها
من خواب دیده ام که سواران سبز پوش
پاییز را طلسم شکستند و دام ها
سوگند می‌خورم به تمام شکوفه ها
صحرا پر است از تب تند قیام ها

قاب اندوه

می‌بینیم از این سمت عطش خوشه‌ی مین‌ها
پرپر شدن وسعتی از سبزترین ها
خاکستری و مشت پری تکه پلاکی
از ایل سفر کرده به جا ماند همین ها
بر طاقچه ها قابی از اندوه شما ماند
این است فقط قسمت ما خاک نشین ها
میدان تهی از جرات بشکوه سواربست
کو سوختن و پر زدن از خانه‌ی زین ها
پوسیده ام از ظلمت مردابی عصیان
دستان من و دامن خورشید جبین ها



دنیا چشم از ما بر نمی دارد

انهاد اسلامی



دنیا چشم از ما بر نمی دارد
الهام اسلامی
انتشارات شاملو/۱۳۸۷

(۱)

اگر تو کنارم نباشی
شبها در خواب راه می روم
ممکن است زنان شهر را به آشوب بخوانم
ممکن است دیوانه شوم
و مثل یک دیوار از خودم بالا بروم

اگر تو کنارم نباشی

هیچ چیز بعید نیست

اگر تو کنارم نباشی

همگان تهدید می شوند

باید بایستی

باید این دیوانه را مهار کنی

باید زرتشت شوی و از شعله هایم ترسی

باید بایستی

تا بند کفش هایت را محکم کنم

باید ارباب باشی

اما در کنار من

بازو به بازوی من

چون دو برادر که یکی شان عزیزتر است

مردم را به زحمت نینداز

دنیا را تهدید نکن

می خواهم کوهی باشم صعب العبور

تا راه بازگشت ترا سد کنم .

(۲)

روز از استکان بلور رد می شود
شب در استکان بلور استراحت می کند
تو در استکان بلور چای می نوشی
من استکان بلور را می شکنم
و زندگی در ظرفی دیگر تکرار می شود

(۳)

به جوانی درخت

به پختگی سنگ

تنلخو

چنان که زنان دوست می دارند

مهربان

چون زمینی که هموار است

هزار چشمه ی کوچک

در دلت می جوشد

پیش از تو

کلمه را نمی شناختم

نگاهم شعله نمی کشید

رمزی برای گشودن نبود

هاله ای برای تشستن

گفتی: «کل اگر درست و به موقع در شعر بنشیند

کلمه را خوشبو می کند»

حالا

شباهت های بی نظیری داریم

تفاوت هایی کوچک

برای همین است عزیزم

من و تو سوزن و شمشیریم

آب و آتش

باد و باد

به هنگام خشم.

گاهی می خواهم بر تو غلبه کنم

چون میوه ای برای پنهان کردن دانه اش

گاه بر تو می پیچم چون باد

و ترا از حرکت باز می دارم

این وجود نا آرام من است

که هر بار به شیوه ای حرف می زند

سرکشی های من بسیار است

باید آرام آرام شکلم را کامل کنی

با طمانینه و تردستی

آن طور که تنها تو می دانی و من

و من آرام آرام

چون شیری که در آب می نگیرد

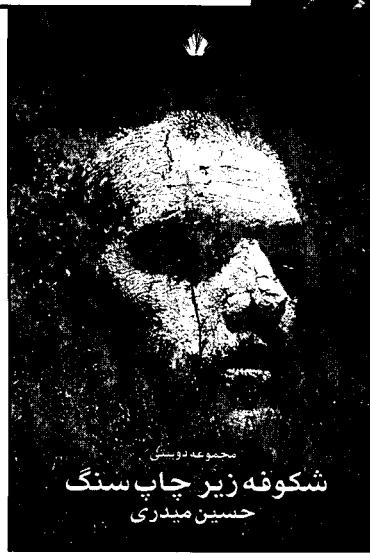
مطیع می شوم.

۱۱۵



شماره ۶۸

زمستان ۱۳۸۸



مجموعه دوسین
شکوفه زیر چاپ سنگ
حسین میدری

شکوفه زیر چاپ سنگ
حسین میدری

انتشاران داستان سرا/ ۱۳۸۸

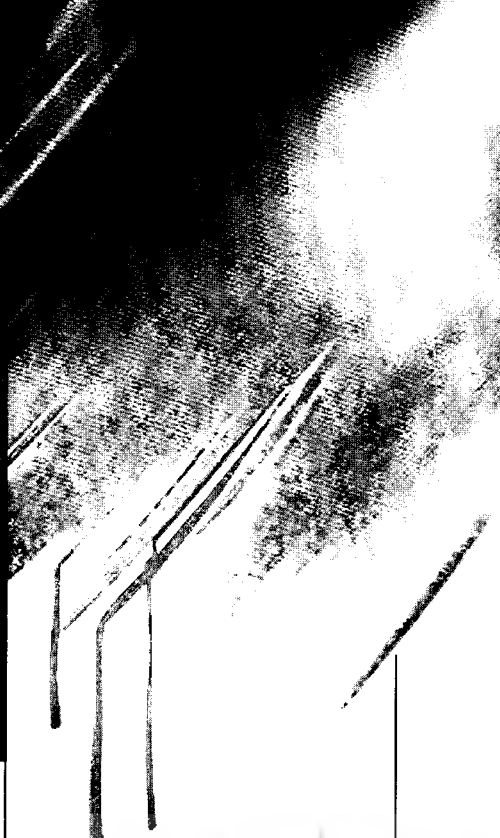
شب باد و تگرگش بود دیشب
شب تاراج برگش بود دیشب
دلَم یک لحظه هم خوابش نمی برد
نمی دانم چه مرگش بود دیشب

شبی تنهای تنها گریه کردم
سرهر سطر دریا گریه کردم
الف شد اشک ب شد اشک پ اشک
برایت یک الفبا گریه کردم

می آموزیم شوق و شور از هم
شکوفه می زنیم از نور از هم
دو تا قمری، دو تا عاشق دو تا مست
من اینجا و تو آنجا دور از هم

سپیده آمد و پیدایشان شد
دوباره نوبت غوغایشان شد
سر نامت میان هر درختی
بین گنجشکها دعوایشان شد

چرا یک عمر پیوسته بماند
دو چشم منتظر خسته بماند
بگو وقتی قرار آمدن نیست
همان بهتر که در بسته بماند



تیغ و ابریشم
مجموعه شعر
حسین دارند

تیغ و ابریشم
حسین دارند
نشر همسایه/ ۱۳۸۷

اشک

ناگهان لب تشنه افتادم زیر تیغی ناگهان گستر
بندبند اطاقم خشکید چشم بارانم پریشان تر
آفتاب افتاده بود انگار هرم جان سوز قیامت داشت
خون آتش شعله ور می شد لحظه ها در لحظه ها پر پر
تشنه بودم آب آتش بود آب هم از تشنگی می سوخت
از زمین تلواسه می جوشید از غلاف آسمان خنجر
دست و پایم عقده می بستند بر دهانم سنگ خاموشی
نیمی از من آب و آتش بود نیم دیگر نیز خاکستر
ناگهان... انگار یادم نیست، اشک با باران کمی بارید!
اضطرابم لحظه ای خشکید، گونه هایم زیر باران تر
دیدم آن آبی که می جوشید، مثل اشک ظهر عاشورا است
وقتی آن جا گریه می کردم وقتی آن جا می زدم بر سر
بوی میخک بوی سبز عود، بوی سیب تازه می آمد
بوی هفتاد و دو زخم تر، بوی زهرا بوی پیغمبر
باز هم در غربتت ای مرد! تاهمیشه گریه خواهم کرد
تا برویانی دلَم را سبز، آه ای دست بهار آور!

آسمان
سیاه بسته بر سر زمین
صورت افق کبود می شود
ناگهان
دسته ای کبوتر از کرانه دود می شود
ناله پشت ناله آه پشت آه
روز
مثل شب کشیده پرده ی سیاه
سینه ریز کهکشان بریده پشت آسمان خم است
آه!
مثل این که باز هم محرم است!

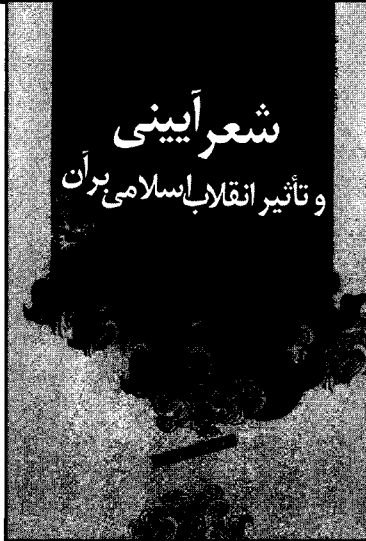
مثل این که

باغ غرق ماتم است
ماه سر به زیر ابر برده ذره ذره می چکد
لاله می دود پیاده روی خارها
کوه
هر چه گل به دامن شکوه داشت ریخت



شماره ۶۸
زمستان ۱۳۸۸

شعر آیینی و تأثیر انقلاب اسلامی بر آن



شعر آیینی و تأثیر انقلاب اسلامی بر آن
نویسنده: زهرا محدثی خراسانی
ناشر: مجتمع فرهنگی عاشورا ۱۳۸۸
با مقدمه استاد علی معلم دامغانی و دکتر محمدرضا سنگری

کتاب فوق پڑ و هشی تاریخی و تحلیلی است در سیر تحولات شعر آیینی و بخش عمده آن به تأثیر انقلاب اسلامی بر شعر آیینی اختصاص یافته است، کتاب در ده فصل توین شده است که عناوین برخی از آنها عبارت اند از: شعر آیینی عرب الگوی شاعران آیینی سرای فارسی، سابقه شعر آیینی، انقلاب اسلامی و شعر آیینی و...

دکتر محمد رضا سنگری در بخشی از مقدمه کتاب آورده اند: توصیف شخصیت و طرح فضایل نبوی، علوی، فاطمی و دیگر پیشوایان تا آخرین آفتاب پنهان امامت، حتی شئون یاران و اصحاب و پیشوایان این خورشیدهای غروب ناپذیر، ادبیات آیینی را سامان می دهد. سوگ ها و مدیحه ها، ترسیم مظلومیت و غربت ر رنج های این بزرگواران در طول تاریخ و شناساندن آنان در هیئت اسوه و قله، رسالت ادبیات بارور آیینی است. این کتاب که نتیجه تلاش قابل تقدیر سرکار خانم زهرا محدثی خراسانی است، آینه ای است روبه روی این عظمت ها و مرور و تبیین ادبیات فارسی، کوشش و همت او را سپاس که این اثر راه فرجام و سر انجام رساند و اثری در خور و شایسته برای باز شناسی این شاخه ی گشن و تناور ادبیات فارسی را فراهم ساخت.



ابریشم خیال
آسیه رحمانی
انجمن قلم ایران/ ۱۳۸۸

صنوبرانه

تو چون جوانه بزن چتر خاک را به کناری
نگاه کن به بهاری که پشت پنجره داری
صنوبرانه بکش قد کنار خلوت این راه
نگو که جاده ندارد از این به بعد سواری
شبیبه شعله برقصان دل هوایی خود را
برو ز اوج فراتر فراتر از همه آری
بپوش مثل درختان دل بهاری خود را
به برگ سرخ شکوفه که خود تو فصل بهاری
اگر چه فاصله داری ز شاخه های اجابت
برای وصل قشنگ است دل شکسته بیاری
و سبب سرخ دلت را به نیل حادثه بسیار
نترس! می رسد آخر به دست سبز نگاری

زخمی ترین تصویر
خدایم خواست زیباتر بخندی
جدا از هم سرو پیکر بخندی
به رقص آری همه شمشیرها را
به شوق آبی فریباتر بخندی
و زیر پنجه توفانی تیغ
ببوسی تیغ را بهتر بخندی
به جای آب خون بر آتش عشق
ببفشانی و بر آذر بخندی
شناور روی اقیانوس غیرت
رها از پنجه لنگر بخندی
بر آری هر چه غیر از اوست از دل
میان خون و خاکستر بخندی
غروبی شعله ور بر روی نی ها
شکوفاتر شوی پر پر بخندی
و در زخمی ترین تصویر هستی
خدایم خواست زیباتر بخندی

۱۱۷

شماره ۶۸
زمستان ۱۳۸۸

